

نقد

# ادبیات دفاع مقدس و گستره آن

مروری بر مجموعه داستان «سه دختر گل فروش»، نوشته محمدرضا حسینی

محمدرضا حسینی

سه دختر گل فروش



دختره ارزی، بازار جهانی و... ما یا دشمن یعنی، که در سال ۱۳۵۹ از سوی کارشناسان نظامی - اقتصادی، قدرت اول منطقه محبوب می شد، در برابر بورس نظامی همه جانبه عراق، به اخبار به مقابله تن داد، کشوری که از بیروزی انقلابش دو سال و اندکی می گذشت و به دلیل تغییرات وسیع خاص انقلاب اسلامی با جای خالی هزاران سرلشکر و سپهبد فراری،

## ادبیات دفاع مقدس و گستره آن

تسویه شده و... هزاران مستشار نظامی خارجی اخراجی در تیروهای سه گانه ارتش، مهندسی ناوبری هوایی و دریایی و امور اقتصادی، از نفت گرفته تا کشاورزی مواجه بود. تحریم اقتصادی، از ماهها پیش از شروع یورش همه جانبه دشمن به کشورمان حمل شده بود و دشمن در جنگ فاشیستی خود با ماه به هیچ یک از قوانین جهانی، اسلامی و انسانی پایبندی نداشت. کافی است به اعترافهایی که در سالهای اخیر توسط مقامات نظامی، سیاسی در مورد کمکهای حجمی غرب و شرق به رژیم یعنی صورت گفته است دقت کنیم و در نظر داشته باشیم که فقط کشورهای عرب حوزه خلیج فارس، حدود شصت میلیارد دلار کمکهای ارزی سه صدام کردند. تیروهای نظامی بسیاری از اردن، مصر، کشورهای آفریقا و... در میان تیروهای بعث حضور داشتند، مستشاران نظامی از کشورهای بزرگ جهان (فرانسه، انگلیس، شوروی، آمریکا، آلمان و...) در رده های مختلفه ارتش صدام کمک می کردند. هواپیماهای اطلاعاتی جاسوسی اوکس مستقر در عربستان اطلاعات نظامی مورد نیاز بعثیها را تأمین

چنگنها به طور کلی محلی برای تجلی بیان ترس هنرها، شکست انگیزی ها، بروز عواطف شدید ایشار بی چشمداشت، توانمندیهای غیر قابل تصور، جان سختی آدمی، و بسیاری از استعدادهایی است که در شرایط عادی موجدانی برای مشاهده آنها نیست. در زندگی معمولی و متناسب با شرایط موجود، کار و تقسیم وظایف اجتماعی و فردی، استعدادهای خاصی از آدمی به کار می آیند در این حالت، کسانی که کارهای بدنی می کنند کمتر جایی برای ثبوت توانمندی روحی و قدرت اراده شان پیدا می کنند، و بالعکس، کسانی که کارهای فکری می کنند، کمتر لزومی برای ارائه توانمندی جسمی شان می یابند. لئون تولستوی عقیده دارد که در زمان بیروز بجوانهای بزرگ (جنگ، سبیل، زلزال و...) آدمهایی که به طور عمده کار فکری می کنند، در عمل کمتر کارایی نشان می دهند زیرا دلایلی نشان همان مقدار تشویق کننده است که عاقبت اندیشی شان به تردیدها میدان می دهد. کشور ما به سبب نابرابری توان اقتصادی، نظامی، لجستیک،

می‌کردند و... در چنین شرایطی است که دفاع مقدس هشت ساله کشورمان را نمی‌توان از نوع جنگهای مشابه بر سر منافع ارضی در جهان دانست. بلکه هدف عمده آن، براندازی انقلاب اسلامی بود؛ که در این راه، اردوگاه شرق کمونیستی و غرب کاپیتالیستی متحد عراق بودند و ارتجاع منطقه‌ای نیز از هیچ کوششی فروگذاری نمی‌کرد.

هشت سال دفاع مقدس، در مرزهایی به طول هزار کیلومتر و عرضی به طول شش استان ادامه یافت. با در نظر داشتن عمده بودن جنبه عقیدتی در جنگی که استکبار جهانی به کشورمان تحمیل کرده بود، عنصر ایمان دینی، مبین دوستی و اهتمام در صیانت مرزهای ایدئولوژیک و انقلابی، برجستگیهای ویژه داشت. با در نظر گرفتن چنین اولویتهایی، ادبیات دفاع مقدس هم از ادبیات جنگ، به‌طور عام، فاصله می‌گیرد و نشانه‌های خاص خود را ثبت می‌کند و بروز می‌دهد. ادبیاتی که عنصر تخیل آمیخته با نمایش شجاعتهای، از خود گذشتگی‌ها، زیباییها و تجلی باورهای دینی در آن اهمیت می‌یابد، و مقطعی از پیامدها و شرایط مکانی و زمانی خاص، همراه با نیروها و افراد خاص در آن ارائه می‌شود. و این، همان ادبیات داستانی دفاع مقدس است.

در مجموعه داستان «سه دختر گل فروش» مجید قیصری (چاپ اول ۱۳۸۴) شاهد «داستانهایی مستندگونه» در این زمینه‌ایم. گویی دوربینی در محل کاشته شده و لحظه‌ها را ثبت کرده است. یا شاهدی فارغ از داوری و پیشداوری، روایتی از زمانها و مکانهای خاص را به خواننده ارائه می‌دهد.

در داستان بلند «جنگی بود، جنگی نبود» از قیصری هم، نویسنده بر همین اصل بی‌طرفی تأکید ورزیده است. او به رغم روایت از زبان «راوی فاعل» بدون آنکه اصل بی‌طرفی نقض شود، جنگ را از ایستگاه راه‌آهن تهران شروع، و تا بازگشت به جاده منتهی به تهران، به پایان برده است. داستان بلند «جنگی بود، جنگی نبود»، همانند خلیها سینمای معروف به «جاده‌ای»، از یک جاده (ریل راه‌آهن) شروع می‌شود. اسماعیل، دوست راوی به او پیغام داده است که اگر دلش هوس شرکت در عملیات را دارد به نشانی او بیاید. راوی ضمن نمایاندن حال و هوای رزمندگان عازم جبهه در قطار، از پادگان «دوکوهه» تا رسیدن به گردان محل خدمت اسماعیل، اطلاعات مربوط به آدمها و شرایط حاکم بین افراد را ارائه می‌کند؛ که همه جا با نوشته‌های «ما برای ادای تکلیف آمده‌ایم» همراه است.

راوی در طول مسیر به کسانی برخورد می‌کند که به آنان عنوان «تلفنی» داده‌اند. کسانی که به هنگام در پیش بودن عملیات آنان را با تلفن فرا می‌خوانند. این اشخاص، به نوعی حرفه‌ای‌اند. حرفه‌ای در ادای تکلیف؛ که به محض پایان عملیات به محل زندگی و کارشان در شهرها یا روستاها برمی‌گردند. اشخاصی چون مجتبی و اسماعیل، از آن دسته افرادند. اشخاصی چون بهرام پت‌پت، فرزین و... کسانی هستند که در لشکر خدمت می‌کنند و آنها نیز نوع دیگری از تکلیف را انجام می‌دهند. یعنی پیروی از فرماندهان؛

که بسته به شرایط، چه وظایفی به آنان محول شود. از خدمات در لشکر (پست دادن، ظرفشویی، بنای ساختمان و سنگر و انبار، امدادگری، تعاون و...) تا شرکت در عملیات، فتح سنگرها و به پیش تاختن، یا بر حسب شرایط، عقب‌نشینی و...

راوی، در هر منزلی که اتراق می‌کند، افراد با وظایف متنوع را معرفی می‌کند. از آن جمله‌اند (خطاشکن‌ها)؛ نیروهایی که برای پیشبرد اهداف، آماده نهایی‌ترین انجام وظیفه‌ها (شهادت)‌ند. روحیه آنان به گونه‌ای است که اگر عملیات در پیش نباشد و یا به دلایلی به عقب بیفتند، ملول و دلگیر می‌شوند. کسانی که با عبور از میدانهای مین، قلعه‌های انفجاری و سیم خاردارهای چند پشته با استقبال از انواع خطرهای ممکن قابل پیش‌بینی و غیر قابل پیش‌بینی، عملکردشان تنها با تعبیر «ادای تکلیف» قابل درک و تفسیر است.

از خودگذشتگی و ایثار در جنگهای مختلف کمابیش سابقه داشته است. از آن جمله در جنگ جهانی دوم «کامی‌کازه»‌ها (خلبانان انتحاری هواپیما ژاپنی در جنگ با آمریکا). اما تصویر رزمندگان ایرانی در دفاع مقدس، توسط راوی، از گونه‌ای دیگر است. یعنی «ادای تکلیف». و این، بارزترین مشخصه رزمندگان ایرانی هشت سال دفاع مقدس است. نام‌گذاری دووجهی ناشی از همین موضوع است. بلی، جنگی بود و مدافعان، متجاوزان استکباری را از رسیدن به اهدافشان مأیوس کردند. اما به مفهومی دیگر، جنگی نبود. یعنی عده‌ای بدون آموزشها و صرف هزینه‌های یک ارتش کلاسیک، فارغ از منافع و معیارهای مادی تنها با تلفن به خدمتی (ادای تکلیف) فرا خوانده می‌شدند و یا به زندگی معمولی خود بازمی‌گشتند. در این امتحان، مردودی وجود نداشت؛ و تحصیل، پایان‌ناپذیر بود.

داستان بلند «جنگی بود، جنگی نبود»، به دلیل توان انتقال دهی پر دامنه و گسترده واقعیت‌های دفاع مقدس، یکی از مستندترین، تاریخی‌ترین، حماسی‌ترین و بخوانیم «مردمی‌ترین» نمونه ادبیات دفاع مقدس است. زیرا راوی آن نه یک فرمانده - که شکست و پیروزی برای او، به حسب وظایفش مهم است - بلکه یکی گمنام‌ترین بسیجیان است، که حتی از تعلق موقت به رده‌ای، گردانی، لشکری و هر عنوان دیگری بی‌بهره است.

این داستان، شجاعت جمعی، همدلی جمعی و نوع دیگری از حماسه را در ژانری که می‌توانست در صدر اسلام هم باشد، در جبهه‌های دفاع مقدس به بیان درآورده است. بنابراین، تفاوت‌های ماهوی با ادبیات شاخص جهانی نمونه (جنگ کبیر میهنی؛ ترجمه ابراهیم یونسی) دارد. اگر در این داستان، شخصیتی در کانون توجه قرار ندارد که بیشتر در ذهن خواننده جایگیر بشود و قهرمانی‌اش تکمیل گردد، در عوض جمع قهرمان (بر مبنای ادای تکلیف) با برجستگی هرچه تمام‌تر در آن جلوه کرده است.

معیارهای داستان‌نویسی مکاتب غربی، از این حیث، به تمامی دارای کاربرد برای سنجش این داستان و ادبیات دفاع مقدس نیستند. تجربه فردی که در تجربه جمعی معنا و شکل می‌یابد (آن

هم با هوشمندی کامل راوی، که عاطفه خود را دخالت نمی‌دهد) برجستگی بزرگی در این نوع داستان‌نویسی است. اینجاست که مرزهای جنبه‌های کاربردی داستان با انواع مشابه (خاطره، گزارش، موقعیت‌نگاری، پژوهش و...) مشخص می‌گردد. زیرا در آن انواع دیگر، محور، فرد ناظر، عامل و راوی است.

مجید قیصری، با این داستان نشان داده است که در نوشتن داستان بلند، که به فضاسازی، شخصیت‌پردازی، تعلیق و انتظار، احساس کنجکاوی برانگیزی و انتقال تجربه‌ای شگفت به خواننده نیاز بیشتری دارد، تسلط لازم را ندارد. در مقابل، در داستان کوتاه، که با شعر، موسیقی و فیلم سینمایی همنشینی بیشتری دارد، مسلط‌تر و چیره‌تر است. کنار هم قرار گرفتن بیست و شش فقره داستان کوتاه به همراه داستان پایانی مجموعه (جنگی بود، جنگی نبود) این حسن را دارد که می‌توان به هر دو رویکرد نویسنده دسترسی داشت.

هر داستان، با هر تعداد صفحه و صحنه و شخصیت و موقعیت، باید در بر دارنده انتقال تجربه‌ای ناب از نویسنده و نادیده و شنیده از سوی خواننده باشد، خواه این انتقال، به تمامی از تجربه شخصی نویسنده برآمده باشد و خدای او هم یا قسمتهایی از آن را دیده، شنیده، تلفیق کرده یا با تحقیق به دست آورده باشد.

در بیست و شش داستان کوتاه «سه دختر گل فروش» داستانهایی مابین خاطره و گزارش تعداد بیشتری را به خود اختصاص می‌دهند. در مقابل، داستانهایی کوتاه برخوردار از هر دو جنبه (آموزش‌دهندگی + لذت‌بخشی) که هم بر روی حافظه و هم بر روی عاطفه خواننده تأثیرگذار باشند، کمترند.

در این برآورد، داستانهایی کوتاه (چه از زمره پیروی کنندگان از آنتوان چخوف باشند یا گی‌دوموپاسان) در مجموعه داستان «سه دختر گل فروش» دیده می‌شوند. داستانهایی که می‌توان روی آنها حساب کرد و مثالشان زد، از آن جمله‌اند: «یونس بر لب آب»، «چاپ فوری»، «مواظب باش»، «گیرنده شناخته نشد»، «ماهی آزاد»، «پدر ساکت ما»، «نفر سوم از سمت چپ» و «بار». اما این گزینش از آن روی نیست که داستانهایی دیگر فاقد ادبیات، زیبایی و تازه بودن باشند. داستانهایی در مجموعه «سه دختر گل فروش» آمده‌اند که می‌توانستند با کمی دقت، برتر از این داستانها (گزینش شده‌ها) باشند. اما عواملی چند آنها را به درجه‌ای پایین‌تر سوق داده است. این عوامل زیر عنوان «متأثر بودن از داستان دیگران»، «نزدیکی مضامین به هم»، «یکنواختی کسل‌کننده» قابل اشاره هستند.

پیش از ورود به بحث زیباییهای داستانهایی خوب این مجموعه و همچنین متوسطها، جا دارد از حس وظیفه خاص نویسنده به‌عنوان یک وظیفه تقدیر شود. آن هم اینکه: داستانهایی مجید قیصری بویژه آن داستانهایی که به مسائل و شخصیت‌های مختلف بعد از جنگ می‌پردازند بر دارنده مضمون این سفارش رهبر کبیر انقلاب اسلامی، امام خمینی (ره) هستند که «تگذارید رزمندگان عرصه جهاد و شهادت در پیچ و خم‌های زندگی روزمره به دست

فراموشی سپرده شوند.» (نقل به مضمون) و این دغدغه خاطر نویسنده، شایسته ارجحاری است.

با توضیحاتی که داده شد، به مرور داستانهایی که - به زعم نگارنده این سطور - برتر از بقیه هستند می‌پردازیم. با این تأکید که مجموعه داستان «سه دختر گل فروش»، به غیر از داستان بلند و بالارش آن (جنگی بود، جنگی نبود) برای داستان کوتاه «چاپ فوری» هم که شده باشد، مجموعه‌ای بالارزش است.

در داستان «بار»، راوی از ناحیه صورت زخمی شده است. عمویش آن طرف‌تر شهید شده و پیکرش بر روی برف مانده است. راوی مجروحی را به دوش می‌گیرد و تا محل ایستگاه «امبولانسها» می‌برد. مجروح را به دست امدادگران می‌سپارد و امدادگران صورتش را پانسمان می‌کنند. یکی را می‌بیند که یک مجروح سیاه‌چرده را می‌زند که چرا او را آورده‌اند و جنازه پسرش بالای تپه‌ها مانده است. و امدادگر به راوی مبهوت می‌گوید: از این چیزها اتفاق می‌افتد.

در این داستان کوتاه، اصل تعلیق پس از وارونگی انجام می‌شود. راوی بی‌آنکه در عمل خود گزینش کند با منطق معقول عمل می‌کند. زیرا زخم او آن‌چنان نیست که قوه تشخیصش را دچار خلل کرده باشد. بنابراین آنچه از او برمی‌آید انجام می‌دهد. اما پدری که در لحظه منتظر رسیدن جنازه پدرش است و انتظار خود را برآورده شده نمی‌بیند با نزدیک‌ترین شخص در کنار خود، مشاخره می‌کند که چرا مجروح سیاه‌چرده (غیر معمول از نظر دیداری) آورده شود و جنازه پسر او بر بالای تپه آورده نشده است.

خواننده با دیدن عملکرد غریزی و آبی یک پدر، هم شگفت‌زده می‌شود و هم به او حق می‌دهد که دلسوخته است و هم حق نمی‌دهد. مگر عظمت یکی از صحنه‌های رمان «زمین نوآباد» نوشته میخائیل شولوخوف در آنجا نیست که رئیس شورا بعد از اشتراکی شدن اسبها و اصطبلها، ناگهان درمی‌یابد که ناخواسته، بیشترین علوفه را به آخور اسبی می‌ریخته که پیش‌تر مال خود بوده است؟!

داستان کوتاه «بار»، لحظه بروز یک عمل غریزی را که پیش‌تر از عمل بر پایه تعقل انجام می‌گیرد، ثبت کرده است، ضمن اینکه پیوستگی داستانی و تازگی نگاه حفظ شده است.

در داستان «نفر سوم از سمت چپ» نویسنده نشان داده است هر گاه که از زاویه دید سوم شخص یا دانای کل استفاده می‌کند توانا‌تر است و به داستان خود ما به ازای بیرونی می‌دهد. در این دست داستانها، نویسنده ماهرانه هر نوع روی از خود را از کار خود دور می‌کند و جنبه آفرینشگری اثر خود را بالا می‌برد. و این یعنی ادبیات: درآمیختن موفق تجربه‌های عینی و ذهنی؛ جایی که منطق با عاطفه یکی می‌شود و تأثیرگذاری هنر آغاز می‌گردد.

در تعدادی از داستانهایی این مجموعه، جستجوی غریبانه جوانی به دنبال دوستان شهید و بازمانده، و نشانه‌ها و خاطرات حک شده از آن دوران بر ذهنش خودنمایی می‌کنند که خوابها و بیدارهای نویسنده را به خود آغشته‌اند، و به‌عنوان داستان بر روی صفحات

کاغذ آرام گرفته‌اند تا از آن سکو به بی‌مرگی فرار آیند: یکی از این قهرمانان، ابراهیم است. او ده - دوازده سال، گذشته از پایان جنگ، با یادآوری عکس خود و عباس و دیگری که اسمش از یاد او رفته است با سماجتی ذهنی در صدد است آن اسم را به یاد بیاورد. در محل شرکت، به رغم حاضر جوابی و حضور ذهن «من» ای همچنان در تکاپو است.

نشانی‌ای به ابراهیم داده می‌شود که ضمن بررسی سر اتاق تودرتو و راهرو، مقدار رنگ و هزینه نقاشی را برآورده کرده، به شرکت برگردد و به همراه خود، چند نقاش ساختمان و لازم را با خود ببرد. دختری جوان در راه به رویش باز می‌کند و او اتفاقاً را می‌بیند. اما فکری سمج وی را به سوی راه‌پله و زیرزمینی سوق می‌دهد که دختر صاحبخانه پیش‌تر گفته است آنجا را به مستأجری (بتول خانم) اجاره داده‌اند، و او صبح با مهندس به بیمارستان رفته و بعد از ظهر برمی‌گردد. ابراهیم به محض باز کردن در زیرزمینی، قاب عکس سه نفره خود و عباس و همان را که اسمش خوره‌دهنش شده بود می‌بیند. از این اتفاق، حالت خاصی به وی دست می‌دهد، که روزی او را به جبهه کشانده بود و امروز به آن خانه، و در آن خانه به آن زیرزمینی. عصر که برمی‌گردد و نقاشها را بر سر کارشان می‌گمارد، همان سماجت ذهنی وی را وادار به در زدن و به کمک مهندس رفتن می‌کند. تخت بتول خانم را جابه‌جا می‌کنند؛ و ابراهیم زیرچشمی مهندس را با عکس خود و عباس مقایسه می‌کند و به یادش می‌آید که مادرها در خیابانها عکس کسی را به بچه‌های پرسشگر خود نشان می‌دهند و می‌گویند: «عمو رفت.» ابراهیم فکری به افکار پیشین خود می‌افزاید که از آن همه عکسهایی که در جبهه‌ها و پشت جبهه‌ها می‌گرفتند کجاها باز می‌تواند ببیند.

«قبول مادر عباس بود و مهندس همان نفر سوم از سمت چپ»، حدیث ابراهیمها شرح بیت معروف سعدی است: «که دل و جانم به تو مشغول و نظر بر چپ و راست / تا حریفان ندانند که تو منظور منی.»

و بسیاری ابراهیمهایی که به رغم زندگی در زمان و مکان واقعی پیش و روی، به زندگی در ارزشهای ذهنی، خاطره‌ها، نشانه‌ها، عکسها و یادگارها ادامه می‌دهند. به قولی: «وقتی لشکر می‌رود و گروهان برمی‌گردد؛ وقتی گروهان می‌رود و دسته برمی‌گردد و...» و ابراهیمها که بازماندگان آن همه حماسه‌ها و یادگارها نیستند نمی‌توانند تنها دستهایشان را به کار بسپارند و سنگینی آن همه گذشته را از روی ذهنشان بزدایند. آدمها با خاطره‌هایشان زندگی می‌کنند؛ و ذهن و قدرت ثبت ارزشها، یکی از موهبتهای ویژه خداوند به انسان است. هنوز که هنوز است در کشورهای اروپایی هزاران فیلم مستند با بازماندگان جنگ جهانی دوم می‌سازند و در سالروز پایان آن جنگ در روسیه و دیگر کشورها، آن بازماندگان رژه می‌روند. و مگر تاریخ ملتها با چنان اتفاقاتی بزرگ شکل نمی‌گیرد؟ خواننده بعد از خواندن داستان «نفر سوم از سمت چپ» احساس

می‌کند خود نیز ابراهیمی دیگر است و از همان ساعت باید دنبال همان عموهایی بگردد که مادران به بچه‌هایشان می‌گویند «رفت». در ذهن هر کسی، از آن «عمو»ها وجود دارد که خواندن این داستان یاد آنان را زنده می‌کند. و مگر ادبیات، یکی از وظایف چندگانه‌اش حفظ خاطره‌ها، نشانه‌ها، یادگارها، و یاد دوستیها و دشمنیها نیست؟! به قول یک متفکر غربی معاصر: «گذشته هرگز نگذشته است و با ما در جا زندگی می‌کند.»

از داستانهایی نزدیک به مضامینی مورد بررسی درمی‌گذریم. همین گونه داستان، البته با ویژگیهای خود، در «عطر عربی فردوس» هم جریان دارد. خاطره‌هایی که ارزش آن را دارند تا به کمک آنها، سختیهای موجود و آتی را بتوان تحمل کرد.

در «گیرنده شناخته نشد» مامور نامهرسانی در جبهه، با پاکتهای نامه در کیسه، در راه‌بندان ماشینها مانده است؛ و علت راه‌بندان هم چپ کردن یک تانکر آب است. او عجله دارد تا هر چه زودتر نامه‌ها را برساند. وقتی همه نامه‌هایشان را می‌گیرند آنها می‌نامند نامه‌ها را افسرده می‌شود. گویی گناه اوست. برای او، برگرداندن پاکت به اسم مجروح، شهید، مفقودالآثر آسان‌تر است تا بنویسد: «گیرنده شناخته نشد.»

نامهرسان، همین که می‌فهمد راننده تانکر کیست، اسمش را در حاشیه قرآن خطی‌اش می‌نویسد تا بعد از رسیدن به مقصد با خودکار سبز بر روی پاکت به نام او بنویسد: «گیرنده شناخته نشد» و بابت این کار، عذاب درونی داشته باشد. عذاب وجدان نامهرسان، ناشی از ایجاد نگرانی برای فرستنده پاکت نامه است.

عناوین دیگر را دیگران می‌نویسند و اما عنوان «گیرنده شناخته نشد»، گناه ناخواسته‌ای از سوی اوست. نامهرسان تا به محل تصادف نرسیده است هول رسیدن دارد. همین که می‌رسد عذاب درونی پیدا می‌شود. و این، برهم زنده تعادل در داستان است. مراحل چهارگانه عجله، انتظار، دریافتن و تن دادن به عوارض دانستن، پیوسته انجام می‌شود و هر کدام دیگری را مهم‌تر جلوه می‌دهند. نامهرسان با خود می‌گوید: «چی می‌خواستیم و چی شد!»

یکی از شاخصه‌های ویژه این مجموعه «نسیان» در شخصیتهاست. کاری که از ابراهیم نقاش سر زده بود و او می‌خواست صاحب عکس سوم از سمت چپ و اسم او را به یاد بیاورد. در داستان «بنویس تا دیر نشده» هم این عارضه به شدت خودنمایی می‌کند. در داستان «بنویس تا دیر نشده» می‌خوانیم: بعد از مدت‌ها اسارت. گروهی از صلیب سرخ به اسارتگاه «رمادیه» می‌آیند. کسانی را که ثبت نام می‌کنند اجازه می‌دهند برای کسانی خودشان نامه بنویسند.

همه دست به کار می‌شوند؛ حتی کریم، که عراقیها یک چشمش را با ضربه ترکانده‌اند. اما جمشید هر کاری می‌کند اسم مادرش به یادش نمی‌آید. چندی پیش هم نسیان به سراغش آمده بوده است؛ وقتی که سرباز عراقی پیچ رادیو را چرخانده و جمشید شنیده بوده است: «اینجا تهران است...» و گیج شده بود. هر

چه مقدمه نامه را در ذهن خود مرور می‌کند و می‌خواهد از نوع نامه‌های کلیشه‌ای بنویسد، اسم مادرش به یادش نمی‌آید. کریم هم گرفتار مشابه این فراموشی است. جمشید به یادش می‌آورد که پدرش مرده است و خواهرش هم لابد تا آن موقع ازدواج کرده است و... و مگر شدیدترین شکنجه‌ها همانهایی نیستند که روح را افسرده و ذهن را مختل کرده، مانع از آن می‌شوند تا فرد بتواند پایه‌های زندگی عینی و با کمی فاصله، تخیلی آینده‌نگر داشته باشد؟ چنان که می‌بینم زخم چشم کریم مانع از ادامه زندگی‌اش نیست اما زخم ناپیدای روح جمشید او را چون خسی بر روی رود روان به کنار رانده است.

در «چاپ فوری»، راوی که کارش چاپ اعلامیه ترحیم و تدفین و عروسی و ولیمه است و سه روز مانده است تا کرایه سر برج را بپردازد با عجله دنبال کار چاپی می‌گردد؛ که از جایی سر در می‌آورد و می‌بیند جمعیتی هیئت دارند و کسانی آمد و شد می‌کنند و چراغ و بلندگو نصب می‌کنند و پارچه‌های سیاه بر سر در و دیوار می‌آویزند. راوی به سراغ صاحب عزا می‌رود و خود را آماده انجام کار چاپی او معرفی می‌کند. مرد، پسر بچه پنج ساله‌ای در کنار دارد که دلواپس جنب و جوش اوست. با پریشان‌خاطری اطلاعاتی درباره چاپ اعلامیه می‌پرسد و از بی‌اطلاعی خود و اینکه مراسم او از نوع مراسم معمولی مرگ نبوده و بعد از شانزده سال فهمیده است پسر مفقودالائرش شهید شده، اطلاعات بریده بریده‌ای می‌دهد و می‌خواهد از کمک تجربی و حرفه‌ای راوی برخوردار باشد. راوی از عکس شهید می‌گوید که پدر شهید آلبوم عکس به دستش می‌دهد که شهید را با عده‌ای از دوستان در موقعیتهای مختلف نشان می‌دهند. تنها یک عکس بزرگ و تکی در آلبوم وجود دارد. راوی به آن اشاره می‌کند و شباهت زیادش به پسر بچه پنج ساله پدر شهید یا پریشان‌خاطری بیشتر می‌گوید که آن عکس تکی متعلق به برادر کوچک‌تر شهید است. راوی از اینکه ناخواسته برادر کوچک‌تر شهید را به جای او نشانده است لحن پوزش خواهانه‌ای به حرفهایش می‌دهد و پدر شهید همچنان گیج و گنگ است که شب سوم و هفتم را چگونه محاسبه کند...

چنان که ملاحظه می‌شود، خط پرننگی از نسیان بر فضای داستان سایه افکنده است.

مجید قیصری توانسته است خوانندگان را به دریافتن حرمتها فرا بخواند. که: «اگر کسی نمی‌تواند کمکی به دنیای شهدا بکند، همدلی به هم‌وردان آنان کمک کند؛ تا سنگینی نسیان، آن‌گونه دنیایشان را پر نکند».

خط پرننگ نسیان را در داستان «یونس بر لب آب» مرور می‌کنیم: «یونس کنار کارون ماهی کبابی فروشی دارد. پسرکی را می‌بیند که ساعتی پیش، هنگام غذا خوردن مشتریان آمده بود و پیش روی آنها قی کرده و رفته بود. یونس می‌خواهد او را پیدا کند و انگیزه‌اش را از آن عرق زدن‌ها بداند و در صورت لزوم ادبش بکند. دم غروب است که یونس ذغال‌ها را خاموش می‌کند و مغازه را می‌بندد و در پی پسرک به راه می‌افتد. او را بر روی پل

گیر می‌اندازد و می‌خواهد آرام آرام، انگیزه پسرک را کشف کند. پس، اندیشه‌ای کند و به وی پیشنهاد کار در مغازه‌اش را می‌دهد. پسرک از وظیفه‌اش می‌پرسید، و یونس می‌گوید: یخ شکستن، پاک کردن ماهی و... پسرک برمی‌آشوبد و می‌گوید: «چرا باید شکم ماهیهایی را خالی کرد که توی هر کدامشان پلاکی هست؟» پسرک حرفهای مادرش را سند قرار می‌دهد که پیوسته به او گفته است: سالها پیش، در اینجا، سالها جنگ بوده، و جوانهای زیادی توی همین آب غرق و شهید شده‌اند که ماهیها پلاک آنها را در شکمشان دارند. یونس با حرفهای پسرک به یاد سالهای جنگ می‌افتاد و حرفهای بعدی پسرک را نمی‌شنود...

کاظمی است تلنگری به ذهن بخورد و پوسته نسیان از جایی ترک بردارد و خاطره‌ها هجوم بیاورد و گذشته بال و پر بگشاید و نشانه‌ها زنده گردند و ارزشها خود را بر آدمها تحمیل کنند و... مجید قیصری همین دعوت به شکستن پرده ضخیم را تبلیغ می‌کند. به نظر می‌رسد مجید قیصری جمله عطف داستان بلند «جنگی بود، جنگی نبود» را در داستانهای مختلف، ترجیع‌بندوار تکرار می‌کند؛ که «اما ادای تکلیف می‌کنیم.»؛ و نشان می‌دهد که همچنان در پی تفسیر آن «ادای تکلیف» است، که بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران در بیانی تاریخی برای همیشه آن را ترسیم کرده‌است.

از آنجا که این مقوله به درازا کشید، در پایان تنها یادآوری داستان «پدر ساکت‌ها» را مرور می‌کنیم: «جانبازی که ترکش ده - پانزده سانتی نزدیک قلبش دارد که هر از گاه او را به غش کردن و به پشت خوابیدن مجبور می‌کند؛ و به خاطر اینکه بچه‌هایش از پرحرفی او خسته شده‌اند تقاضایی می‌نویسد که باید سر کار برود. محل کارش هم جایی همانند سنگر بی‌سقف باشد و با ارباب رجوع هم سر و کار نداشته باشد. تقاضا پذیرفته می‌شود و او در جنگلی نزدیک شهر به جنگلیانی می‌پردازد تا کسی از روی عمد یا اشتباه جنگل را آتش نزند. دخترهایش هر روز که می‌گذرد جای خالی او را به شدت احساس می‌کنند و این بار تقاضایی می‌نویسند که هر چه از آنان می‌خواهند پس بگیرند و در عوض پدرشان را به خانه برگردانند.»

این داستان ما را به یاد یکی از موفق‌ترین ادبیات نمایشی (گوهر مراد) با نام «چوب به دست‌های ورزیل» می‌اندازد. اما در آن، مجید قیصری تواناییهای خود را به رخ می‌کشد و داستانی با استانداردهای لازم می‌نویسد.

داستان «ماهی آزاد» به شدت متأثرکننده است و به‌نوعی به شدت تلخ. در این داستان، پدر یکی از رزمندگان سابق به پدر «مرتضی» می‌گوید: «مرتضی همین که خیانت نمی‌کند خودش خدمت است...»

باشد که از مجید قیصری داستانهای بیشتری بخوانیم.

۱- برای دریافت آراه اندیشمندان غرب در افشای همکاری ابرقدرتها با صدام رجوع شود به «قرن من»، نوشته گوئر گراس.